

مسئله ملی!! و حق تعیین سرنوشت!!

«ملت» بیان دروغین و وارونه ای از هستی اجتماعی انسانها است. روند تولید اضافه ارزش و فرایند مسخ و جعل پدیدارهای زندگی بشر پروسه های متحد، ارگانیک و مرکبی را در شیوه تولید سرمایه داری تشکیل می دهند. «ملت» به همان اندازه غیرواقعی و دروغ است که مقوله خرید «کار» توسط سرمایه دروغ است. این مقوله به همان میزان جعلی است که ترجمه طبقه بورژوازی از آزادی، عدالت، انسانیت، برابری و کل مفاهیم حقوقی و اخلاقی و انسانی، جعلی است. بنیاد هستی سرمایه بر استثمار نیروی کار استوار است و نگاه بورژوازی به جهان و جامعه و انسان و همه پدیدارهای زندگی انسانی از ژرفنای مصالح و شروط بازتولید همین استثمار نیروی کار نشأت می گیرد. «ملت» وجود واقعی ندارد، مقوله دروغینی است که طبقه سرمایه دار آن را خلق کرده است تا به صورت سلاحی نیرومند علیه طبقه کارگر و جنبش ضد سرمایه داری این طبقه به کار گیرد. بورژوازی با پیش کشیدن مقوله ملت اساس استثمار نیروی کار توسط سرمایه، وجود طبقات، سرشت تاریخی بشرستیز سرمایه داری، مبارزه طبقاتی، درک مادی تاریخ، واقعیت پروسه کار در نظام بردگی مزدی، سرچشمه واقعی تولید سرمایه، اساس انفصال کارگر از پروسه کار و شالوده واقعی سقوط وی از هستی و همه چیز مربوط به واقعیت طبقاتی جامعه را بکلی مورد انکار قرار می دهد. ملت افسانه ای است که بورژوازی همراه با ظهور خود در تاریخ ساز می کند تا در غریب آن، منافع خود و کل فرایند جدائی کارگر از سرنوشت زندگی و کار و محصول کارش را به عنوان منافع کل جامعه بر طبقه کارگر تحمیل نماید.

بورژوازی با خلق اسطوره «ملت» نظم تولیدی سرمایه را نظم حیات بشریت قلمداد می کند، از تولید ملی، صنعت ملی و اقتصاد ملی سخن می راند و این چنین القاء می نماید که روند کار سرمایه بستر بازتولید منافع واحد و زیست همگون و مشترک همه انسانهاست!!! در همین گذر می کوشد تا ریشه های واقعی کل فقر و گرسنگی و بیداد و شرارت و جنایت دنیای عصر را از انظار کارگران استتار کند. به توده های کارگر تلقین می کند که روند کار موجود نه پروسه تولید اضافه ارزش و تصاحب کار اضافی آنها به صورت سرمایه بلکه سرچشمه زاینده ثروت ملی و خوان گسترده ارتزاق عموم افراد به صورت یک ملت می باشد!!! بورژوازی با توسل به مقوله موهوم ملت در گوش کارگران می خواند که هر مقدار کار بیشتر آنها ذخیره ای برای رفاه همگانی!!! اندوخته ای برای رفع فقر در وسعت مرزهای ملی!!! و خشت محکمی در معماری زیست بهتر برای کل شهروندان است!!!

توهم وجود ملت، به بورژوازی امکان می دهد تا مالکیت طبقه خود بر سرمایه اجتماعی را لباس ملی بر تن سازد. آنچه را که کارگران آفریده اند و از حیطة اختیار و مصرف و معیشت و دخالت و اعمال اراده آنها، بکلی خارج گردیده است به شیوه ای دروغین، به عنوان ملک ملی همگان معرفی کند. برنامه ریزی تولید و کار توسط سرمایه را برنامه ریزی ملی وانمود نماید. قدرت خداگونه سرمایه بر سرنوشت کار و زندگی بشر را قدرت جامعه نامگذاری کند، مصالح سودآوری سرمایه و تمامی تبعات توحش بار آن در زندگی کارگران را با اسم و رسم مصالح ملت در اذهان عموم جاسازی نماید. طرح دسیسه ملت به بورژوازی مجال می دهد تا تمامی بار ذلت، حقارت، محرومیت، فرودستی و سقوط کارگر از هر نوع حق و حقوق انسانی را بعنوان اوراق مباهات ملی و کارنامه وطن دوستی!!! جامه تقدس پوشد و سازش با آنها را راه و رسم زندگی کارگران سازد.

بورژوازی با جعل مقوله ملت نظم سیاسی متناظر با رابطه تولید اضافه ارزش و استثمار نیروی کار را ابزار نظم امنیت ملی تصویر می کند!!! دیکتاتوری و خفقان و توحش سرمایه را اراده آزاد ملت تفسیر می نماید!!! دولت یا ساختار نظم سیاسی و مدنی سرمایه داری را دولت کل جامعه می نامد. از سرکوب و شکنجه و کشتار کارگران به عنوان اعمال حاکمیت ملی سخن می راند. سرریز بخش عظیمی از محصول کار و تولید کارگران به چاه ویل بوروکراسی سرمایه را تضمین نظم زندگی مردم می خواند، سازمان دادن عظیم ترین ارتش های اشغالگر و تجاوزگر با کار اضافی کارگران را دفاع ملی نام می نهد، سلاخی کلیه حقوق و آزادیهای انسانی در آستان سود سرمایه را عین مدنیت و قانونیت و حقوق ملی تلقی می کند و آنچه را که سلب مطلق اختیار و اراده و آزادی و حقوق انسانهاست میثاق وحدت ملی و منافع ملت اعلام می دارد!!!!

ملت مقوله ای است که بورژوازی ساز می کند تا به کمک آن به هدف های ارتجاعی فوق و به تمامی اهداف طبقاتی خود دست یابد. آنچه بورژوازی در این گذر طلب می کند ارتجاعی، بشرستیز و تبهکارانه است. اسطوره وجود ملت اسطوره ای دروغین در خدمت حصول همین هدفهای سیاه و ضد انسانی است. مقوله ملت وجود خارجی ندارد. تصویر

وارونه ای از مرادفات میان طبقات متخاصم و در حال ستیز اجتماعی با هدف پرده کشیدن بر این تخاصم قهری است. این بازگونه پردازی پژواک حیات و مقتضای جبری بازتولید سرمایه است و بورژوازی به عنوان طبقه ای مظهر تخصص سرمایه و پاسخگوی نیازهای انکشاف و تسلط و بقای شیوه تولید سرمایه داری نبخیر این نیاز را به محتوای فکر و فرهنگ و خرد و ایدئولوژی خود تبدیل می کند. اسطوره ملت به این سان در مغز بورژوازی شکل می گیرد و در قالب افکار طبقه مسلط به افکار مسلط عصر بدل می گردد. نمایندگان فکری نظام سرمایه داری از آغاز تا امروز سعی کرده اند تا برای این اسطوره یک تندیس مشخص زمینی و واقعی بر پای دارند. آنان به تفصیل پیرامون مقوله ملت و مشخصات آن سخن گفته اند. بر مؤلفه هائی مانند سرزمین مشترک، زبان واحد، آداب و رسوم و سنن همگون، نژاد یگانه، بازار داخلی و اقتصاد مشترک انگشت نهاده اند. داده ها و عواملی که نه فقط هیچ نشانی از هیچ پدیده واقعی به دست نمی دهند، که بالعکس هر کدام آنها و همه آنها بر فقدان وجود عینی چنین پدیده ای تصریح می کنند. این مؤلفه ها هر یک به نوبه خود یا واهی و بی پایه اند و یا زیر فشار تناقضات سنگین هیچ اعتباری برای ارائه هیچ تعریفی از هیچ پدیده ای ایجاد نمی کنند. نژاد مقوله ای اساساً بی معنی است، سرزمین مشترک عنصری سیال و مستمراً در تغییر است، زبان هیچ نشانی از پدیده واحدی به نام ملت پیش روی کسی قرار نمی دهد. آداب و رسوم و سنن همگون مقولاتی به اندازه کافی بی ریشه و بی بنیادند و بالاخره اقتصاد در کنه واقعی خود و در هیأت یک شیوه تولید اجتماعی نه معرف واقعیت چیزی به نام ملت که گواه بارز ناممکنی و نفی کامل پدیده ای به این نام است.

ملت نقطه رجوع ناسیونالیسم بورژوازی است. ناسیونالیسم در معنای واقعی و طبقاتی خود نماد نرد عشق بورژوازی به سرزمینی معین، زبانی سلیس و غنی، استخوانهای پوسیده اجداد یا آداب و رسوم و عاداتی رسیده از عهد نیاکان نیست، بالعکس ایدئولوژی و شیوه نگاه طبقه سرمایه دار به روند کار جامعه موجود، به رابطه خرید و فروش نیروی کار، به مصالح و ملزومات بازتولید رابطه سرمایه، به سازماندهی نظم تولیدی و سیاسی و مدنی و اجتماعی رابطه تولید اضافه ارزش، به تقسیم کار خودجوش متناظر با فرایند تولید کاپیتالیستی و جاسازی مکان انسان در چهارچوب این سازماندهی و تقسیم کار و مصالح و ملزومات است. رابطه بورژوازی با ملت از نوع رابطه میان خدا و باور دینی است. هیچ خدائی در هیچ کجای جهان وجود ندارد. عجز و جهل و فروماندگی بشر در مقابل طبیعت او را به قبول وجود خدا وامی دارد و با ظهور این باور، مقوله ای که مخلوق ذهن آدمی است و هیچ وجود خارجی ندارد به صورت نیروئی قاهر در ساحت خیال او ظاهر می گردد. بورژوازی نیز برای تحمیل وجود خود بر طبقه کارگر نیازمند ملت سازی است و آن را خلق می کند.

در پاره ای موارد از «منافع مشترک» میان توده های کارگر و بورژوازی (؟؟!!) در دوره های مشخصی از تاریخ تکامل سرمایه داری به عنوان پایه مادی وجود واقعی ملت سخن رفته است. صاحبان این باور بر دوران شکل گیری بازار داخلی کشورها و مراحل پیش از تسلط سیاسی و اقتصادی بورژوازی به مثابه فاصله تاریخی وجود ملت انگشت نهاده اند. واقعیت این است که چنین منافعی با چنین اوصافی در هیچ دوره ای وجود واقعی نداشته است. شاخص روابط اجتماعی میان پرولتاریا و بورژوازی در طول این دوره ها نه منافع مشترک و لاجرم نه وجود ملت، بلکه فروماندگی و عجز و موقعیت ضعیف طبقه کارگر برای ایجاد صف بندی مستقل طبقاتی خود در مقابل بورژوازی یا در مقابل نیروها و طبقات اجتماعی مسلط مدافع نظام های پیشین بوده است. ستیز طبقه کارگر علیه استثمار و بیحقوقی سرمایه داری و جنگ وی با بورژوازی از همان روز پیدایش این طبقه آغاز شده است. در تمامی دوران حیات سلطنت ژوئیه در فرانسه تا انقلاب ژوئن 1848 بورژوازی صنعتی فرانسه اپوزیسیون قدرت سیاسی اشرافیت مالی این کشور بود. پرولتاریای فرانسه در طول این دوره دیرپای 70 ساله هیچ منافع مشترکی با هیچ بخشی از بورژوازی نداشت. همسوئی او با احزاب نماینده بورژوازی صنعتی در خیزشهای انقلابی سالهای 1832، 1834 و 1839 اساساً از آرایش ضعیف طبقاتی وی در عرصه کارزار سیاسی، بی افقی اجتماعی و توهم وی نسبت به اپوزیسیون های بورژوائی روز نشأت می گرفت. کارگران فرانسه در سیر تحولات این دوره زیر فشار گرسنگی و فقر و وام و زندگی ذلت بار آلونک نشینی از این انقلاب به آن انقلاب می شتافتند. در حالی که بورژوازی صنعتی فرانسه سوای بهبود شرائط سودآوری سرمایه هایش، امکان استثمار هارتر پرولتاریا و یافتن جای پائی محکم تر در قدرت سیاسی هیچ چیز دیگری به مخیله خود راه نمی داد. همسوئی و همگامی این دو طبقه اجتماعی در تمامی طول این دوران بر دو مؤلفه واقعی مهم استوار بود. بورژوازی صنعتی آگاهانه، برای خود و با درایت طبقاتی لازم چشم به تغییر سلطنت ژوئیه داشت و پرولتاریای فرانسه ناآگاه، در خود و بی افق فکر می کرد که صرف تغییر سلطنت می تواند گرهی از کار وی باز گشاید. در پروسه این همصدائی و هم صفی، اولی از آگاهی و منافع طبقاتی خویش عزیمت می کرد و دومی را به گوشه دم توپ تحقق انتظارات خویش مبدل می ساخت، در حالی که دیگری در تار و پود توهمات دامنگیرش و زیر فشار تشنگی مرگبار خویش، سراب را آب می پنداشت و بسیار راحت پلکان عروج اولی به آستان قدرت دولتی می گردید. مارکس تداوم این درهم رفتگی توهم آمیز طبقاتی را حتی در روزهای بعد از انقلاب فوریه به این شرح توصیف می کند.

« بدینسان در ذهن پرولترها، که اشرافیت مالی را با کل بورژوازی به معنای عام کلمه قاطمی می کردند، در تخیل جمهوریخواهان شجاعی که حتی وجود طبقات اجتماعی را منکر بودند یا حداکثر به عنوان یکی از نتایج سلطنت

مشروطه اش می پذیرفتند، در سخنان پر از دورویی و ریای «فراکسیون» های بورژوازی که تا آن زمان از قدرت برکنار بودند، با تأسیس جمهوری، سلطه بورژوازی نابود شده می نمود. اینجا بود که همه سلطنت طلبان به جمهوریخواه تبدیل شدند و همه میلیونرهای پارسی به کارگر. آن اصطلاحی که هم بهتر از هر چیز به درد این الغاء خیالی مناسبات طبقاتی می خورد اصطلاح «برادری» بود، [عصر، عصر، عصر] برادری و با همی همگانی و جهانشمول [بود]، این شیوه ساده لوحانه کنار گذاشتن ذهنی تضادهای طبقاتی، این گونه آشتی یافتن احساساتی کشف و شهودوار در مقامی و رای مبارزات طبقاتی، آری این «برادری» شعار راستین انقلاب فوریه بود. جدائی طبقات اجتماعی سوء تفاهمی بیش نبود و همان 24 فوریه لامارتین در وصف حکومت موقت آیه صادر کرد و فرمود «حکومتی که که به این سوء تفاهم وحشتناک موجود بین طبقات متفاوت پایان می دهد» پرولتاریای پاریس هم سرمست این شور و شوق با شکوه برادری بود» (مبارزه طبقاتی در فرانسه، ص 25)

فرمولبندی منافع مشترک که به طور معمول محمل توجیه مقوله ملت قرار می گیرد، خود موضوعی بی پایه و بازگونه است. بورژوازی در هیچ عصری حتی در عمیق ترین و وسیع ترین سطح نیاز تاریخی خود به همراه کردن پرولتاریا برای مقابله با نظامهای پیشاسرمایه داری و سلطنت و کلیسا، هیچگاه مدافع هیچ نوع حقوق اجتماعی و آزادیهای سیاسی برای طبقه کارگر نشده است. بالعکس این صرفاً طبقه اخیر بوده است که کوشیده است به ضرب مبارزات گسترده و مجادلات خونبار خویش، برخی از حقوق و آزادیهای اجتماعی را بر نظام های یاد شده تحمیل نماید. یک نکته بسیار اساسی در این گذر این است که بورژوازی این حقوق را فقط برای خود می خواسته است و با هر نوع برخورداری طبقه کارگر از آنها مخالفت می ورزیده است. پرولتاریا این آزادیها را بر دستگاه قدرت فئودالی و اربابان کلیسا تحمیل کرده است و بورژوازی به یمن پیکار طبقه کارگر از این حقوق و آزادی ها برخوردار می شده است، در حالی که خود توده های کارگر برای مدت‌های مدید بکلی از داشتن آنها محروم می مانده اند. در کنار این مطلب نکته مهم دیگری را نیز فراموش نکنیم، اینکه حقوق و مطالبات و آزادیهای مورد بحث حتی در همان دوره های مورد استناد تا آنجا که به طبقه کارگر مربوط است نه حق و نه آزادی بلکه تمامیت بی حقوقی و اسارت وی در مقابل سرمایه داری بوده است. با توجه به همه این نکات مقوله ای به نام منافع مشترک طبقات کارگر و سرمایه دار حتی در کهنه ترین دوران تاریخ حیات سرمایه داری بسیار بی اساس و پایه ریزی پدیده ملت بر وجود چنین منافعی بسیار بی اساس تر است.

کمونیست ها و بحث ملت و مسأله ملی

هر کارگر آگاهی در هر شرائط و هر مکان و هر لحظه تاریخی هر نوع جنگ افروزی و تجاوز و توحش علیه انسانها را محکوم می کند و علیه آن به مبارزه بر می خیزد. این مسأله نیازمند نزول هیچ آیه ای در باره حقوق ملت نیست و به برپائی هیچ امامزاده جعلی محتاج نمی باشد. این سخن که مارکس و انگلس و همزمان آنها از جنبش مردم ایرلند در مقابل تجاوز دولت بریتانیا جانبداری می کردند یا به اشغال کشور لهستان توسط تزار اعتراض می نمودند هیچ ربطی به ملت بودن و نبودن ساکنان این جوامع نداشت. تاریخ ورود مقوله «ملت»، «مسأله ملی»، «دولت ملی» و «حق تعیین سرنوشت ملت ها» به ادبیات چپ و طبقه کارگر را بیشتر در کارنامه سوسیال دموکراسی و مشخص تر از همه کائوتسکی باید جستجو نمود. «لنین» در رجوع به مقاله کائوتسکی زیر نام «ملی بودن و بین المللی بودن» است که بحث «ملت» و دولت ملی و مانند اینها را تا سطح یکی از مسائل اساسی کمونیسم و جنبش کارگری کشورها! شاخ و برگ می دهد و با کسانی که نظریه کائوتسکی را قبول ندارند وارد احتجاج می شود. لنین می نویسد:

«... در تمام جهان، دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش ها را این موضوع تشکیل می دهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی بر سرزمین هائی که اهالی آنها به زبان واحدی تکلم می نمایند عملی گردد. در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهم ترین وسیله آمیزش بشری است. وحدت زبان و تکامل بلامانع آن یکی از مهم ترین شرائط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه داری معاصر و یکی از مهمترین شرائط گروهبندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولید کنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است» (حق ملل در تعیین سرنوشت خود) لنین به دنبال طرح مطلب بالا نتیجه می گیرد که:

«به این جهت تمایل هر نوع جنبش ملی عبارت است از تشکیل دولت های ملی که بتوانند این خواست های سرمایه داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده نمایند. محرک این قضیه عمیق ترین عوامل اقتصادی است و به این جهت برای تمام اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متمدن تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه داری جنبه عمومی و عادی دارد» (همان جا)

فرمولبندی لنین صحنه های یک دوره تحول تاریخی را نقاشی می کند اما تصویر وی از این صحنه حقایقی بسیار جدی را در پشت پرده ابهام مستور می نماید. او می گوید که فرایند انکشاف کاپیتالیستی جوامع تسخیر بازار داخلی توسط بورژوازی را اجتناب ناپذیر می ساخته است و این امر پایه مادی موضوعیت جنبش های ملی و مبارزه برای تشکیل

دولت ملی بوده است. فاز انکشاف و تسلط رابطه کار مزدوری در درون جوامع غربی تا پیش از عروج بورژوازی به صورت یک طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی، پرولتاریا و بورژوازی را در تقابل با فئودالیسم، اشرافیت مالی، سلطنت مطلقه و کلیسا در کنار هم قرار می‌داده است اما نوعی همراهی و همصدائی که صرفاً برآیند رویکرد آگاه و موقعیت برتر و نیرومند یکی و موقعیت ضعیف و ناآگاه و توأم با استیصال دیگری است. وجود این همصدائی و همراهی حقانیت وجود پدیده‌ای به نام ملت و اصالت مقوله جنبش ملی را تبیین نمی‌کند. حتی در طی این دوره نیز طبقه کارگر، طبقه کارگر است و بورژوازی هم طبقه بورژوازی است. جنبش متناظر با حضور همسوی آنها نیز جنبش تبعیت بردگان مزدی از اربابان سرمایه در درون جبهه مشترکی است که پیروزی آن سرانجام پیروزی محتوم بورژوازی و شکست نابودگرانه پرولتاریا است. فاصله میان فوریه تا ژوئن 1848 در فرانسه بارزترین گواه صحت این حرف است. مارکس در این باره به نقل از روزنامه «مونیتور» و با تأیید درستی آن می‌نویسد:

« آخرین بقایای رسمی انقلاب فوریه یعنی کمیسیون اجرائی همچون خواب و خیالی که در برابر واقعیت تاب نیاورد، در آتش بازی های لامارتین به موشک های آتش افکن کاونینیاک تبدیل گردید. معلوم شد که مفهوم حقیقی، ناب و عوام فهم برادری، برادری طبقات دارای منافع متضاد که یکی دیگری را می‌چاید، همان برادری که با بوق و کرنا در فوریه اعلام شد و با حروف درشت بر سر در همه اماکن مهم پاریس، همه زندان ها، همه سرباز خانه ها، حک گردید، چیزی جز جنگ داخلی، جنگ داخلی به دهشتناک ترین شکل آن، جنگ میان کار و سرمایه نیست. در شامگاه 25 ژوئن آتش این برادری از هر پنجره ای در پایتخت زبانه می‌کشید و درست در همان لحظاتی که پاریس بورژوازی چراغانی می‌کرد، پاریس پرولتاریا غرق در آتش و خون بود و در حالت نزع دست و پا می‌زد. برادری درست همان قدری دوام آورد که منفعت بورژوازی اقتضای برادری با پرولتاریا را داشت» (مبارزه طبقاتی در فرانسه ص 44)

پروسه تسلط بورژوازی بر بازار داخلی که لنین بدان استناد می‌جوید در واقع همان پروسه عروج طبقه بورژوازی به موقعیت مسلط اقتصادی است و دولت ملی مورد اشاره او طبیعتاً دولت بورژوازی است. سؤال اساسی این است که چرا در طی این دوره پرولتاریای جامعه باید خود را بخشی از پدیده‌ای به نام ملت به حساب آورد. پیداست که او در این فاز یکی از دو طبقه اساسی جامعه نیست اما چرا باید استقلال وی از بورژوازی و آنتاگونیسم عینی او با طبقه سرمایه دار در طول و عرض مقوله ملت به دست فراموشی سپرده شود؟! اینکه وی قادر به انفصال خود و صف طبقاتی خود از بورژوازی نیست یک واقعیت است اما اینکه بی‌افقی و وضعیت فرودست وی مبنائی برای صحنه نهادن بر انحلال او در جنبش ملی و ارتش استقرار دولت ملی شود چیزی است که نمی‌تواند مورد تأیید کمونیست ها و به ویژه لنین باشد.

چنین به نظر می‌رسد که در سخن لنین ضدیت سرسختانه و قاطع در مقابل هر نوع اشغالگری که یک اصل مسلم و مهم برای جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر است با قبول پدیده ملت و جنبش ملی همعرض تلقی شده است. طبقه کارگر به اشغال هر کشوری توسط هر دولت دیگر خواه سرمایه داری و خواه پیشاسرمایه داری اعتراض می‌کند، نه به این دلیل که سکنه کشور مورد اشغال یک ملت هستند بلکه به این دلیل ساده که انبوهی از انسانها هستند. انسانهایی که در سیطره یورش قدرت های مهاجم تمامی زندگی و امکانات و آزادی های اجتماعی و انسانی خود را از دست می‌دهند. اشغال سرزمین ها جنبش های اجتماعی درون آنها را به قهقرا می‌راند و به روند مبارزه طبقاتی جاری در آن دیار عمیقاً آسیب می‌رساند. اشغالگری عمل جنایتکارانه ای است که باید محکوم شود و از ساکنان سرزمینی که زیر فشار جنگ آفرینها و ستم و شرارت قوای اشغالگر زندگی و امنیت و آسایش و آزادی و همه چیز خود را از دست می‌دهند باید با همه توان دفاع گردد. این مسأله ربط خاصی با ملت بودن و نبودن ساکنان سرزمین مورد اشغال ندارد و هیچ اعتبار و حقانیتی برای وجود دولت ملی و فراطبقاتی در آن قلمرو جغرافیائی ایجاد نمی‌نماید. در شرائط تاریخی حاضر سرمایه داری جهانی زیر نام تشکیل دولت اسرائیل بخشی از خاورمیانه به نام فلسطین را به سبعمانه ترین شیوه ها مورد تجاوز و اشغال قرار داده است. وظیفه محتوم طبقه کارگر بین المللی است که این اقدام هار و نفرت انگیز سرمایه جهانی را مورد اعتراض قرار دهد اما ضرورت و میرمیت این اعتراض ساکنان سابق فلسطین را به یک ملت تبدیل نمی‌کند و بر همین اساس نباید کارگر و سرمایه دار فلسطینی را لباس « اخوت ملی» پوشاند، نباید مبارزات مردم فلسطین را سرشت جنبش ملی عطا نمود و بالاخره نباید این مبارزات را به سمت تشکیل دولت ملی هدایت کرد. بالعکس وظیفه لحظه به لحظه جنبش کارگری بین المللی و کمونیستهای سراسر دنیا است که با توهمات کارگر فلسطینی پیرامون وجود پدیده‌ای به نام ملت فلسطین مبارزه کنند و برای آنها توضیح دهند که چیزی به این نام وجود واقعی ندارد. باید برای توده کارگر فلسطین روشن ساخت که متحد واقعی او نه بورژوازی فلسطین و نمایندگان فکری و سیاسی این طبقه، که کارگر اسرائیلی، کارگر لبنانی، عراقی، سوری، اردنی، ایرانی، مصری و کل طبقه کارگر جهانی است. باید به آنها گفت که راه نجات آنها نه در تشکیل دولت ملی فلسطین که فشردن دست وحدت کارگران منطقه و جهان با هدف رفع سلطه شوم سرمایه و از جمله سلطه جنایتکارانه بورژوازی اسرائیل و عرب و هر بخش از بورژوازی جهانی بر شرائط کار و زندگی و سرنوشت آنهاست. کمونیست ها و کل طبقه کارگر جهانی باید برای محو کامل دولت اسرائیل مبارزه نمایند، در همان حال که تشلیل هر گونه دولت بورژوائی زیر نام دولت ملی فلسطین را مردود اعلام کنند.

لنین اهمیت پیکار طبقه کارگر با هر نوع اشغالگری و میرمیت دفاع سرسخت این طبقه از حقوق انسانهای آماج تعرض و اشغال را به بهترین و درست ترین شکلی تصریح می کند اما همه اشکال کار در اینجاست که او مبارزه با اشغالگری دولتهای متجاوز به حریم زندگی و کار انسانها را با ملت پنداشتن اشغال شدگان به هم می آمیزد و از همین جا به جنبش ملی و موضوعیت و اعتبار و اصالت تشکیل پدیده ای به نام دولت ملی گذر می کند. لنین در همین راستا با گفته های مارکس در رابطه با مسأله ایرلند و لهستان و کلاً مقوله ملی و ملت نیز برخوردی راست روانه می نماید. مارکس هر نوع تندیس شوونیستی درون طبقه کارگر و از جمله طبقه کارگر کشور اشغال کننده را سخت مورد انتقاد و سرزنش قرار می دهد. او در ملاقات با «لوپاتین» سوسیالیست جوان روسی بی توجهی وی به اهمیت اعتراض طبقه کارگر روسیه به اشغال لهستان توسط دولت تزاری را یک پاشنه آشیل جدی وی تلقی می کند، از گرایشات شوونیستی درون جنبش چارتیستی کارگران انگلیسی که آنان را در رابطه با مسأله ایرلند در کنار بورژوازی جنایتکار و متجاوز بریتانیا قرار می داد بسیار جدی انتقاد می نماید. نقطه عزیمت مارکس در همه جا بدون هیچ استثناء ملزومات و ساز و کارهای نضج و بالندگی و قوام و تکامل جنبش ضد سرمایه داری و کمونیستی طبقه کارگر است. به همین دلیل او همزمان به گاه تنظیم بیانیه انجمن بین المللی کارگران با ناسیونالیسم «مادینی» نیز به صورت جدی مبارزه می کند. یک شاخص بسیار مهم دیگر برخوردهای مارکس این است که ملت ستیزی توخالی و فاقد بار طبقاتی و سوسیالیستی امثال پرودون و لانگه و لافارک را بسیار شفاف به باد انتقاد می گیرد. واقعیت این است که مارکس در هیچکدام از این قلمروها و در طرح هیچ کدام از این رویکردها و راهکارها هیچ درجه ای را به سوی اصالت بخشیدن و حقانیت دادن به مقوله ای به نام ملت و دولت ملی و جنبش فراطبقاتی ملی باز نمی کند. مارکس حتی آنجا که نظریه الغاء ملت طرفداران پرودون را مورد حمله قرار می دهد، به هیچ وجه از حقانیت پدیده ای به اسم ملت دفاع نمی نماید، بالعکس ملت ستیزی فراطبقاتی متناظر با سوسیالیسم بورژوائی پرودون را به باد حمله می گیرد.

به نظر می رسد که لنین به جای توجه به هسته درست بحث های مارکس در مورد مسأله ملت و جنبش ملی در بیشتر موارد از این و آن گفته به نفع حقانیت بخشیدن به پدیده های مذکور استمداد جسته است. مارکس همان گونه که خود تصریح می کند و لنین نیز به درستی قبول دارد حتی از جنبش استقلال طلبانه مردم ایرلند دفاع نمی نمود. او کاملاً درست و اصولی بر این عقیده بود که جنبش کارگری انگلیس باید معضل ایرلند را حل کند. تغییر موضع مارکس نسبت به مسأله دقیقاً هنگامی روی داد که دریافت تسلط بریتانیا بر ایرلند برخلاف آنچه او انتظار دارد عملاً طبقه کارگر انگلیس را به جای مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی و اساس سرمایه داری به نوعی همسوئی و هموائی با بورژوازی این کشور سوق داده است. در اینجاست که به دفاع از جدائی ایرلند بر می خیزد تا شاید از این طریق کارگر انگلیسی با رهائی از مخصصه توهمات ملی و ناسیونالیستی بر طبل مبارزه ضد سرمایه داری خویش بکوبد. در هر حال نکته بدیهی این است که زاویه نگاه مارکس به مسأله در هیچ کجا قبول واقعیت ملت و جنبش ملی و حقانیت دولت ملی نیست. بر همین اساس استنتاج لنین از گفته های وی نمی تواند موجه باشد. تمرکز لنین بر اعتبار و اصالت این مقولات عملاً سبب می شود که او به طور مثال حتی جدائی نروژ از سوئد را امری اصولی و لازم و رادیکال به حساب آورد. در حالی که این امر همانگونه که روزالوکزامبورگ در آن زمان به درستی می گفت نشانی از سیاست رادیکال کارگری و پرتوی از منافع جنبش کارگری دو کشور را به همراه نداشت.

پافشاری لنین بر اهمیت مسأله ملت، جنبش ملی یا دولت ملی اگر چه تا آنجا که به مباحثات و دوره خود او برمی گشت معضل چندان پیچیده ای را به جنبش کارگری تحمیل نمی نمود و اگر چه در جامعه روسیه حتی به صورت سلاخی علیه شوینیسم بورژوازی و توهمات ناسیونالیستی طبقه کارگر روس کارائی داشت اما به دلیل نقطه عزیمت نادرست آن به بعدها به دستاویزی در دست گرایشاتی از بورژوازی برای قربانی نمودن جنبش کارگری جوامع در ورطه انتظارات و اهداف این گرایشات تبدیل شد. آنچه بعدها زیر نام خلق و جنبش خلقها و انقلاب خلقی علیه امپریالیسم در کمینترن تکوین یافت قدم به قدم کوشش کرد تا برای توجیه خود و برای پرده انداختن بر تمامی وجوه سوسیال بورژوائی خود از همان آموزشها اتخاذ سند نماید.

از «ملت» و «دولت ملی تا «خلق» و «حاکمیت خلقها»

آنچه که توسط کائوتسکی فرمولبندی شده بود و لنین با استنتاج خاص خود آن را به نظریه ای با ظرفیت رویکردهای متناقض به نفع و زیان پرولتاریا وارد جنبش کارگری روسیه و سپس «کمینترن» ساخت، در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری و به دنبال شکست انقلاب اکتبر به مجوزی برای انحلال جنبش کارگری کشورها در اهداف و سیاستهای مشترک میان اردوگاه سرمایه داری دولتی و بخشی از بورژوازی آسیا، آفریقا و امریکای لاتین تبدیل شد. خلق، جنبش خلقها، انقلاب ضدامپریالیستی خلق و حاکمیت خلق، همه جا زینت بخش تالار احزاب کمونیست و مشعل مبارزه طبقاتی دوران گردید!!! تبیین عمیقاً غیرمارکسی سرمایه داری، تحلیل در بنیاد ناسیونالیستی شرائط امپریالیستی شیوه تولید کاپیتالیستی و روایت بورژوائی سوسیالیسم نیز قدم به قدم از در و دیوار وارد صحنه مصاف گردید تا پرولتاریای جهانی

و به ویژه طبقه کارگر سه قاره را به ضرورت انحلال در پدیده ای به نام خلق، به ایفای نقش شهدای جانناز جنبشی به اسم جنبش خلق و برای استقرار دولتی با هویت و نشان دولت خلقی توجیه و متقاعد سازد. آنچه قبلاً در باره ملت و اهمیت تعیین سرنوشت ملت ها و دولت ملی تئوریزه شده بود اینک با مساعی مشترک نمایندگان فکری اردوگاه و بخشی از بورژوازی کشورهای اخیر در لابلای انبوه تحلیل های بی پایه و انتساب همه آنها به مارکس!! پیچیده شد و بسان نقل و نبات به هاضمه ذهن و فکر و قلمرو مبارزه طبقاتی کارگران دنیا سرشکن گردید.

بحث اهمیت تشکیل بازار داخلی و پروسه عروج طبقه بورژوازی به اریکه تسلط اقتصادی به عنوان پایه مادی حقانیت جنبش ملی و ملت، لباس اجتناب ناپذیری فاز انکشاف سرمایه داری مستقل و ملی!! بر تن کرد و زمینه مادی و تاریخی به حق بودن جنبش خلق قلمداد شد. فاز امپریالیستی تولید سرمایه داری نقش قدرت اشغالگر خارجی برای کشور حوزه صدور سرمایه و در پروسه انکشاف سرمایه داری احراز نمود!!! و وجود این نیروی مهاجم در ستیز با سرمایه داری ملی!!! دلیل محکمی برای اثبات قداست جنبش خلق و شأن نزول مقدسی برای حرمت ملکوتی حکومت خلق یا جمهوری خلق و مانند اینها شد!!! تبیین مارکسی سرمایه داری از حافظه تاریخی طبقه کارگر در وسیع ترین سطح تاراج شد و جای آن را اقتصاد سیاسی اردوگاه و ناسیونالیسم چپ به زشت ترین شکلی پر کرد. به بخش عظیمی از کارگران دنیا القاء شد که سرمایه داری جوامع آنها سرمایه داری اصیل و نجیب و ملی!!! نیست و باید جای این نوع سرمایه داری را الگوی ایدال رمانتیسیستی خاصی به نام سرمایه داری مستقل ملی!!! اشغال نماید. گفتند و نوشتند که آناتومی مناسبات اقتصادی مسلط جامعه را نه در سرشت شیوه تولید که در درجه مرغوبیت و وطنی بودن و نبودن کالاهای تولید شده جستجو کنید!!! به کارگران کشورهای سه قاره اعلام شد که اساس استثمار و سیه روزی و ستمکشی آنها نه در عمق رابطه خرید و فروش نیروی کار و وجود نظام سرمایه داری که بالعکس در سرمایه داری نشدن جامعه نهفته است!!! زیر نام کمونیسم و طبقه کارگر همه جا این نغمه ناموزون ساز شد که راه رهایی توده های کارگر کشورها نه در مبارزه علیه سرمایه بلکه در جستجوی طریق ملی بسط مناسبات سرمایه داری قرار دارد. «خلق تحت اشغال» و «جنبش ضد امپریالیستی خلقها» زیر لوای پیکار علیه امپریالیسم «اشغالگر» کل جنبش کارگری کشورهای سه قاره را تا آخرین وجب اشغال کرد و کمونیسم مارکسی همه جا در تار و پود پرضخامت کمونیسم خلقی و سوسیال رفرمیستی دفن شد. مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه داری در آستانه میثاق وحدت اردوگاه و ناسیونالیسم چپ 3 قاره قربانی گردید و افق پیکار این طبقه برای سوسیالیسم لغو کار مزدی در برابر جلوه های پرفروغ «حاکمیت خلق» و سپس سرمایه داری دولتی بکلی رنگ باخت.

اقتصاد سیاسی اردوگاه و ناسیونالیسم چپ، آناتومی ناسیونالیستی و سوسیال بورژوائی جوامع حوزه صدور سرمایه، روایت بورژوائی و ضد مارکسی سوسیالیسم همراه با کوله بار عظیم تحریفات امپریستی ماتریالیسم انقلابی مارکس با نام گنجینه پرشکوه آموزشهای طبقاتی به سفره آموزش و تخصص و کندوکاو فکری فعالین کارگری تلون بخشید و حاصل این تغذیه انصراف فعالین کارگری از پیشبرد مبارزه ضد کارمزدی کارگران، آویختن آنها به احزاب و فرقه های ناسیونال چپ مدعی حزب کمونیستی پرولتاریا و منجمد شدن آن در حصار جنب و جوش های سندیکالیستی شد. کمینترن، اردوگاه و ناسیونال چپ کشورهای سه قاره به ظهور این پدیده ها و وقوع این رخدادها نیاز بسیار عمیق داشتند و جنبش کارگری در پاسخ تحقق این نیازها همه جا ذبح طبقاتی گردید. سازمانیابی جنبش لغو کارمزدی از یاد رفت و سندیکاسازی و صنف بازی و تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی، فشردن دست «بورژوازی ملی»!!! و ملاکان لیبرال همه چیز را در پرتو اثری خود حل کرد. آنچه در این گذر به پرولتاریا تفهیم شد این بود که راه او به سوسیالیسم از پیچ و خم اتحاد با «بورژوازی خودی»!!! در مقابل امپریالیسم غارتگر خارجی می گذرد. او نیازمند یک حزب ماوراء خویش است که کل قدرت پیکار طبقه وی را ارمغان راه پیروزی جنبش خلقی و استقرار حاکمیت خلق سازد. بالاتر در نقل مطلبی از مارکس مشاهده نمودیم که چگونه در روزهای بعد از انقلاب فوریه 1848 فرانسه، در لابلای گرد و غبار انبوه جمهوریخواهی فراطبقاتی و شعارهای آسمانکوب برادری طبقات که به نرمی حریر در گوش ها طنین می انداخت همه میلیونرها یکباره کارگر شدند و همه سلطنت طلبان یکشبه جمهوری خواه از آب در آمدند. در این دوره نیز تمامی نمایندگان فکری و سیاسی بخش هایی از بورژوازی کشورهای سه قاره هزاران بار از کارگران کارگرتز شدند و صوف فشرده نخبگان سرمایه آنچنان دیواره های داخلی احزاب کمونیست عصر را فشار داد که سواى الزامات تبلیغاتی پشت و پتربینی هیچ جای خالی برای هیچ کارگری در درون آنها باقی نماند.

اردوگاه سرمایه داری دولتی و ناسیونالیسم چپ کشورها به موازات وثیقه کردن تئوریهها، افق پردازیهها و راه حل بافیهای بالا برای انحلال جنبش کارگری جوامع در ورطه انتظارات و سیاست های بخشی از طبقه بورژوازی جهانی، تعاریف و فرمولبندیهای پیشین بلشویسم و سوسیال دموکراسی پیرامون مقوله ملت و جنبش ملی و حق تعیین سرنوشت ملی را نیز متناسب با احتیاجات خویش ارتقاء دادند و تکامل بخشیدند. زمانی مارکس ضمن انتقاد عمیق و استوار از ناسیونالیسم و به عنوان بخشی از ستیز کمونیستی و کارگری با تجاوز طلبی دولت ها، اشغال لهستان توسط دولت تزاری را محکوم می کرد. او در همان زمان و در متن محکوم نمودن سیاست اشغال، تصریح می نمود که دفاع از مقاومت مردم لهستان

تا زمانی مجاز است که انقلاب ارضی در روسیه به وقع نیپوشته است. معنای سخن مارکس آن بود که لهستان به لحاظ سطح تکامل اقتصادی و پیش شرط های بالندگی جنبش کارگری در قیاس با روسیه از موقعیت پیشرفته تری برخوردار است و جدائی این کشور امپراطوری تزار می تواند پروسه عروج طبقه کارگر جامعه را کاملاً شتاب بخشد. مارکس بر پایه همین تحلیل تأکید می نمود که دفاع او از جنبش جدائی طلبانه مردم لهستان به این دلیل صورت می گیرد و این دفاع را تا زمانی مجاز می شمارد که شرائط مورد گفتگو به قوت خود باقی باشد. او تصریح می نمود که در صورت وقوع انقلاب ارضی در روسیه این وضعیت دچار تغییر می گردد و متعاقب آن جدائی لهستان نیز برای جنبش کارگری جهانی مقوله ای قابل دفاع و حمایت نخواهد بود.

لنین نیز بگانه تنظیم ترهای مربوط به حق سرنوشت ملت ها علی رغم انتقاداتی که به برخی از وجوه فرمولبندیهای او وارد است و ما بالاتر به آنها اشاره کردیم، به این جنبه از نظریه مارکس کاملاً پای بندی نشان می دهد. به طور مثال او تأکید می کند که فنلاند، اوکراین، لهستان و برخی مناطق دیگر تخت اشغال دولت تزار نسبت به جامعه روسیه در سطح بالاتری از تکامل سرمایه داری قرار دارند و جنبش کارگری آن مناطق می تواند خیزشهای طبقاتی بالاتری را سازمان دهد. از این که بگذریم لنین در وجه دیگری از نظرات و بحث های خود نیز به جوهر درست رهنمودهای مارکس توجه نشان می دهد، اینکه باید با ناسیونالیسم بلاروس مبارزه کرد، باید شووینیسم بورژوازی لیبرال روسیه را قاطعانه افشاء نمود و توهمات ناسیونالیستی طبقه کارگر روسیه را آماج انتقاد و اعتراض قرار داد.

خط مشی مشترک اردوگاه و امپریالیسم ستیزی خلقی ناسیونال چپ کشورها، نه فقط هیچ نشانی از نوع نگاه مارکس به معیارها و ملاکهای طبقه کارگر پیرامون مقوله اشغال ستیزی و جدائی طلبی را با خود همراهی نمی کرد که کل وجوه درست و رادیکال نظریات لنین در این زمینه را نیز بازگردد می ساخت و تمامی آفق آفرینی ها و راهکارهایش را به دار همین بازگردد پردازیها آویزان می کرد. کمینترن، اردوگاه و چپ سوسیال خلقی زیر لوای تقید به آموزشهای مارکس!!! و نظرات لنین!! مدعی شدند که در هر بخشی از هر کشوری که پروسه انکشاف و تسلط سرمایه داری کمی کندتر از سایر مناطق آن کشور به پیش رفته است باید چراغ به دست دنبال تضاد و تخاصم میان منافع خلق و بورژوازی ملی!!! آن خطه با «کمپرادورها»!!! و «بورژوازی وابسته به امپریالیسم»!!! گشت!!! آنها «مارکسیسم» را ارتقاء دادند!!! و «لنینیسم» را تکامل بخشیدند!!! لنین همانگونه که قبلاً دیدیم به این سخن درست مارکس وفادار بود که دفاع کمونیستها از جدائی طلبی منوط به زمینه های مادی و اجتماعی عروج پرشتاب تر جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر در منطقه تحت اشغال است. این مسأله در تئوریهای نوین!! ارتقاء دهندگان «مارکسیسم» و «لنینیسم» به ضد خود مبدل گشت. فرم لباس پوشیدن، زبان یا حتی گویش محلی انسانها، اشکال قهری و همه جا رایج ستم سرمایه داری و بیحقوقی های منبعث از سلطه مناسبات کاپیتالیستی در زندگی مردم یک ناحیه در کنار کاتالیزور عقب ماندگی های اقتصادی متعارف ناشی از جبر ناهمگونی انکشاف و توسعه شیوه تولید سرمایه داری، مجوز بلامعارضی برای صدور پروانه ملت بودن، انحلال تام و تمام پرولتاریا در ملت، جایگزینی جنبش کارگری با جنبش خلق و آلترناتیو قرار دادن حق تعیین سرنوشت ملی برای مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری توده های کارگر منطقه شد!!! این چنین الفاء گردید که واقعیتی به نام ملت و جنبش ملی مانعی بر سر راه عروج جنبش کارگری است و زیر نام دلسوزی برای رفع موانع این عروج!!! یا زیر نام کمونیست های پرچمدار و هموار ساز راه این عروج، کل کارگران منطقه و تمامی بود و هست جنبش کارگری قلمرو حضور ملت موهوم، به حوزه سربازگیری ارتش خلق فراخوان داده شد!!! مارکس و حتی لنین همه اصرارشان این بود که جدائی و حق تعیین سرنوشت باید در خدمت عروج بی دردسرت تر و پرشتاب تر جنبش ضد سرمایه داری کارگران قرار گیرد و در تئوریهای جدید تکامل مارکسیسم توسط ناسیونال چپ اینک جنبش ملی و اهمیت حق تعیین سرنوشت خلقها به دستاویزی آهنین برای ذبح پرولتاریا و مبارزه طبقاتی وی در آستان مقدس ملت و جنبش ملی می شد!!!

در همین جا، در گیر و دار تکامل تئوری «مارکسیسم» توسط اسوه های ناسیونال چپ، اقتصاد سیاسی مارکسی باز هم به حوزه های بازآموزی نوین!!! و به بازپردازیها و به روز شدن های تکاملی تازه تر و تازه تر، احضار می گردید. مارکس در آناتومی شیوه تولید سرمایه داری به علمی ترین بیان تشریح کرده بود که تسلط سرمایه داری در یک جامعه یا در این و آن نقطه یک جامعه را نباید و نمی توان با شمار کارگاههای صنعتی و رقم انباشت سالانه سرمای کندوکاو نمود. فشرده آموزش وی در این رابطه آن بود که با تسلط رابطه کار و سرمایه در یک جامعه معین تمامی آثار و بقایای متلاشی اشکال تولیدی پیشین در مقابل شیوه تولید نوین رنگ می بازند. اجاره، نوع مالکیت، بازار و همه چیز به تابعی از رابطه خرید و فروش نیروی کار مبدل می شوند. این تحول حتی در بخش هایی از جامعه که شاهد انباشت صنعتی وسیع در این یا آن قلمرو تولیدی نیست هم جامه تحقق می پوشد. چپ ناسیونالیستی و سوسیال خلقی این درس اساسی اقتصاد سیاسی مارکس را مثل همه آموزشهای دیگر مارکسی به یکسوی پرتاب کرد و در تحلیل مناسبات اجتماعی به جای رجوع به شیوه تولید مسلط پایه کندوکاوش را بر مؤلفه های تشخیص ملت و جنبش ملی محکم می کرد. از لباس و زبان و گویش و نژاد عزیمت می نمود تا مرزهای مناسبات اقتصادی را جستجو نماید و قلمرو تسلط این یا آن شیوه تولید

را به حوزه رواج زبان و نوع لباس و امثال اینها رجوع می داد. بدینسان تسلط مناسبات سرمایه داری و شانس وجود جنبش کارگری در این و آن حوزه به راحتی نفی می شد و مجوز لازم برای سازماندهی جنبش خلق به جای جنبش کارگری به آسانی کسب می گردید.

تئوریهایی اخیر در سالهای قبل و بعد از قیام بهمن 57 رویکرد نیروهای چپ در ایران را عمیقاً در سیطره نفوذ خود قرار داد. آنچه در جامعه کردستان و در رابطه با جنبش کارگری این دیار رخ داد به گونه ای بسیار وسیع از این نظرات و نظریه آفرینی ها متأثر بود. چپ روزهای بعد از قیام بهمن در رابطه با کردستان به رغم برخی رویکردهای پاره وار رادیکال زیر فشار این دیدگاههای مخرب سوسیال خلقی و ناسیونالیستی نه فقط کمکی به سازماندهی جنبش کارگری علیه سرمایه داری نکرد که کاملاً بالعکس این جنبش را عمیقاً و وسیعاً در راه حل‌های سوسیال بورژوائی و خلقی منحل ساخت. چپ بعد از قیام از کومه گرفته تا خط 3 و فدائی و سپس حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری و دیگران نه فقط جنبش کارگری را به چنین ورطه هولناکی سوق دادند که در تمامی راه حل پردازیها، سیاستها و راهکارهای خود هیچ کمکی به تقویت رویکرد انقلابی اقشار فرودست غیرکارگری کردستان مانند دهقانان فقیر و تهیدستان شهری هم نمودند. اینها موضوعاتی است که در بخش های بعدی این نوشته به صورت کنکرت و با رجوع به تاریخ و مدارک ابژکتیو صورت خواهد گرفت.

اول سپتامبر 2006